

« اول ماه مه » ۱۳۲۵ و چاقوکشی توده ایی ها*

یوسف افتخاری

در اول یازدهم اردیبهشت ۱۳۲۵ به اعضا [سندیکای مستقل کارگری] دستور دادیم که در اسد آباد شمیران تجمع کنند که بعدا با تظاهرات تا تجریش و از آنجا به منزل برگردیم. دستور هم داده بودیم که هیچ چیزی با خود نیاورند. فقط اگر میخواهند یک قاشق بیاورید، حتی چنگال هم نیاورید و چاقو هم در جیبتان نباشد. من پیش رئیس کل شهربانی کشور رفتم و گفتم که ما اول مه در اسدآباد شمیران جمع می شویم. آنجا از صبح تا بعد از ظهر هستیم. ناهار هم آنجا می خوریم و دسته جمعی با تظاهرات تا تجریش خواهیم آمد. رئیس کل شهربانی گفت که من به شما مامورین انتظامی بدهم. گفتم نه. حتی ما دستور دادیم که چنگال هم نیاورند بنابراین ما با کسی دعوا نداریم که مامور انتظامی داشته باشیم. خودمان هم مامورین انتظامی نداریم. رئیس شهربانی به کلانتری تجریش تلفن کرد و گفت افتخاری با سندیکایش در شمیران جمع می شوند و من مطمئنم که حرفش درست است و حتی چاقو هم پهلویشان نیست. بنابراین نگران نباشید. ما مطمئن رفتیم و صبح تا سه بعد از ظهر بودیم. بعد از ظهر هم توی استخر شنا می کردیم. همه ی کارگران با خانواده شان بودند و خیلی هم خوش گذشت. اولین جشن کارگری آنها بود و برایشان بسیار پسندیده بود. توی استخر بودیم که آمدند گفتند حزب توده به داخل باغ ریخته است. گفتم حزب توده به ما چه کار دارد؟ زود لباس پوشیدم و آمدم. یک حیاط کوچکی بود گفتند آنجا یک عده ای جمع شده اند. رفتم آنجا و دیدم بله توده ایها هستند. رضا روستا، دکتر هشترودی، علی زاده، خیل انقلاب و یک عده از چاقو کشهای حزب توده که بیشتر از مهاجرین بودند آنجا جمع شده اند. ار آنها پرسیدم امروز روز جشن است، برای چی آمده اید؟ گفتند ما آمدیم که متحد بشویم. گفتم خوب اتحاد کردن و متحد شدن به تشکیل جلسه، مطالب را روی کاغذ آوردن و مطالعه احتیاج دارد. شرایطی دارد. چه طور شما آمده اید اینجا که ما جشن گرفتیم؟ گفت: نه ما آمده ایم با

کارگران جشن بگیریم و متحد بشویم. در این موقع دیدم پشت سرم یک صدایی آمد و یکی داخل حوض افتاد. برگشتم نگاه کردم. یکی از کارگران سندیکای ما گفت: آقا می خواست شما را با چاقو بزند من او را توی حوض انداختم. معلوم شد اینها با یک عده چاقوکش آمده اند و سو قصدی هم دارند. دیدم آنها مسلحند و ما هیچ وسیله ای نداریم. به کارگرانی که در آن قسمت بودند گفتم بیاید برویم. یک عده از کارگران ماندند و با توده ایها جر و بحث می کردند. ما هم به باغ برگشتیم و زن و بچه ها را جدا کرده، به یک طرف فرستادیم. من به کارگران گفتم که چوب بشکنید و محاصره شان کنید. عده ای از آذربایجانیه با ما بودند، آذربایجانیه در جنگ چوب استادند. اینها شروع به بالا رفتن از درخت کردند و به سرعت چوبها را شکستند و آنها را محاصره کردند. گفتم که کارگرازشان را نزدیک و آزاد بگذارید. اگر چاقوکش داخلشان هست بزنید. به هر کدامشان یک چوب می زدند، زانویش خم می شد و چاقویش را میگرفتند. مقداری چاقو گرفتیم چند نفری هم فرار کردند و از دیوار سعد آباد به آنطرف پریدند. آنها را هم نظامیها گرفتند. (اسدآباد دیوار به دیوار سعد آباد بود.) پس از آن چاقوکشهایشان خلع سلاح شدند، شروع به زدن روسایشان کردیم. خلیل انقلاب شروع به داد کشیدن کرد که اشتباه، اشتباه، ما اشتباه کردیم. گفتم اشتباه هم بکنی باید چوب بخوری، اشتباه هم نکنی باید چوب بخوری. یک چند تا چوب به او زدم بعد علی زاده فرار کرد سرازیری بود افتاد و بقیه هم یکی یکی از رویش رد می شدند. مرتب می گفت که بیچاره شدم. گفتم بیچاره هم شدی باید چوب بخوری، بیچاره هم نشدی باید چوب بخوری! بعد رضا روستا را زدند. سرش هم طاس بود و یک چوب که خورد، خون آمد. خلاصه توده ایها فرار کردند. ما هم همینطور که دسته جمعی بنا بود بیاییم صفهایمان را برقرار کردیم و امیدیم. توده ایها به کلانتری تجریش می روند و شکایت می کنند. روستا سر خون آلود خود را نشان داده و بقیه هم می گویند که ما را زده اند. رئیس کلانتری پرسیده بود که شما برای چه به آنجا رفته بودید. از آمدن آنها مطلع بودیم ولی شما برای چه رفتند؟ گفتند ما رفته بودیم متحد بشویم!

در همان روز توده ایها از غیبت ما استفاده کرده به دفتر سندیکای مرکزی ما در لاله زار می روند و دفاتر و همه وسایل ما را غارت کرده و دزدیدند. آنها می دانستند که در آن

موقع سندیکا خالی است. خودشان جایی تظاهرات نداشتند، سندیکایی هم نداشتند بعدا سندیکایشان را با یک عده مهاجر محکم کردند. دفاتر ما را بردند. ما چیز سری نداشتیم اینها خیال کردند چیزی گیرشان میاید. وقتی که از تجریش متفرق شده و به شهر آمدیم دیدیم که اتحادیه را غارت کرده اند. این اولین حمله شان به سندیکای ما بود هم به قصد کشتن و هم برای غارت دفتر سندیکا آمده بودند. فقط به ما حمله نمی کردند به احزاب دیگر هم حمله می کردند. حزب توده پانصد نفر از مهاجرین را اجیر کرده بود و روزی پنج تومان به اینها می داد که در حزیشان باشند و هر کجا که لازم است این پانصد نفر را بفرستند. غارت و آدمکشی و زد و خورد بکنند. اگر به هم زدن نطق و صحبتی هم هست این کارها را انجام بدهند. بنابراین احزاب و یا سازمانهای دیگر از دست اینها مصونیت نداشتند. فقط یک عده ایی درست شده بود بنام پان ایرانیسم اینها هم چماقدار بودند و چوب به دست داشتند. زد و خورد هایی میکردند. یک روز فکر می کنم اطراف شاه آباد بود که توده ایها به تشکیلات حزب عدالت علی دشتی و جمال امامی حمله کردند. یک ساختمان بود که رویش آجر بود و اینها تمام آجرها را روی آنها پرت کردند. نمی دانم روی چه اصلی توده ایها آزادیها را محدود می کردند. حتی به تجمعی که برای جشن بین المللی کارگران تشکیل شده بود حمله کردند.

* از کتاب *خاطرات دوران سپری شده (خاطرات و اسناد یوسف افخاری)* - ۱۲۹۹ تا ۱۳۲۹. به کوشش: کاوه بیات و مجید تفرشی. تیترا مطلب بالا از ماست.